

# نتیجہ مدیریت و اندیشہی انتقادی

بابک احمدی

## فهرست

- ۱ یادداشت چاپ سوم
- ۳ پیشگفتار

### فصل نخست: مدرنیته و بحران ۷

- ۸ مدرنیته: معنا و ابهام
- ۱۲ اندیشه‌ی انتقادی
- ۱۸ مدرنیته و خردباوری
- ۲۴ مدرنیته و دگرگونی
- ۲۸ مدرنیته و افسون‌زدایی
- ۳۳ مدرنیته و نیهیلیسم
- ۴۲ فردگرایی مدرن

### فصل دوم: نقد خرد علمی ۴۹

- ۵۱ بحران خردباوری
- ۵۲ پدیدارشناسی و علم
- ۵۶ کتاب بحران
- ۶۲ ریاضی کردن طبیعت
- ۷۱ زیست جهان

### فصل سوم: متافیزیک و تکنولوژی ۷۷

- ۷۸ هستی
- ۸۴ خرد انتیک
- ۸۷ تاریخ متافیزیک یا فراموشی هستی
- ۹۵ علم و تصویر جهان
- ۱۰۰ مدرنیته و تکنولوژی
- ۱۰۶ تقدیر تکنولوژی

### فصل چهارم: دیالکتیک روشنگری ۱۱۳

- ۱۱۵ کتابی یکه
- ۱۱۸ نظریه‌ی انتقادی
- ۱۲۹ روشنگری: آزادی یا بندگی؟

- نقدی به خرد ابزاری ۱۳۷  
صنعت فرهنگ و فرهنگ توده‌ای ۱۴۰  
فرشته‌ی تاریخ ۱۴۵
- فصل پنجم: مدرنیته‌ی ناتمام ۱۵۳  
مفهوم نقادی در آثار هابرماس ۱۵۵  
علم و تکنیک ۱۶۵  
کنش ارتباطی و کار ۱۷۱  
نظریه‌ی ارتباط و زبان ۱۷۶  
اخلاق و ارتباط ۱۸۳  
گستره‌ی همگانی ۱۸۹  
سیاست چون کنش ارتباطی ۱۹۴  
مدرنیته و دشمنان آن ۱۹۸
- فصل ششم: دانش و اقتدار ۲۰۷  
فوکو و مدرنیته ۲۰۸  
جنون و زندان ۲۱۱  
درمانگاه و زندان ۲۲۲  
نسبت دانش و قدرت ۲۲۵  
گسست شناخت شناسانه ۲۳۱  
مدرنیته و روشنگری ۲۳۶  
رویکرد مدرنیته ۲۴۲  
کشاکش مدرنیته‌ها ۲۴۹
- فصل هفتم: پس از مدرنیته ۲۵۵  
پایان مدرنیته ۲۵۷  
متافیزیک و نیهیلیسم ۲۶۵  
پسامدرنیسم و بحران ۲۷۰  
مرز سخن مدرن ۲۷۸  
یادداشت‌ها ۲۸۷  
نمایه‌ی نام‌ها ۳۰۹

تولید سرمایه‌داری و تعمیم تولید کالایی را آغازگاه مدرنیته می‌دانند. از سوی دیگر نویسندگانی نیز حد نهایی مدرنیته را میانه‌ی سده‌ی بیستم و حتی «امروز» می‌شناسند. دشواری چندان بر سر «دوره‌بندی تاریخی» نیست، بل نکته‌ی مرکزی شناخت مشخصه‌های اصلی مدرنیته است. به این مسأله که می‌رسیم با شگفتی متوجه می‌شویم که از شدت اختلاف‌ها کاسته شده است. بسیاری باور دارند که مدرنیته یعنی روزگار پیروزی خرد انسانی بر باورهای سنتی (اسطوره‌ای، دینی، اخلاقی، فلسفی و...)، رشد اندیشه‌ی علمی و خردباوری (یا راسیونالیته)، افزون شدن اعتبار دیدگاه فلسفه‌ی نقادانه، که همه همراهند با سازمان‌یابی تازه‌ی تولید و تجارت، شکل‌گیری قوانین مبادله‌ی کالاها، و به تدریج سلطه‌ی جامعه‌ی مدنی بر دولت. به این اعتبار، مدرنیته مجموعه‌ای است فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فلسفی که از حدود سده‌ی پانزدهم - و بهتر بگوییم، از زمان پیدایش نجوم جدید، اختراع چاپ و کشف آمریکا - تا امروز، یا چند دهه‌ی پیش ادامه یافته است.

این سان جاذبه‌ی مدرنیته که با دستاوردهای مادی و فرهنگی‌اش شناخته می‌شود (و راحت می‌توان به آن عنوان «تمدن جدید» داد) به نگرشی منجر می‌شود که در بنیان خود مونیستی است: همخوان با آنچه فیلسوفان رنسانس آموزش می‌دادند، انسان با طبیعت یکی می‌شود، و جهان و تاریخ انسانی با دنیای متعالی هم‌نوا می‌شود. هرگونه نیروی معنوی بیرون ساحت خرد آدمی نخست بی اعتبار می‌شود، تا بعد یکسر مورد انکار قرار گیرد، و این خردباوری و انکار نیروی فراطبیعی چندان پیش می‌رود که سرانجام نیچه می‌تواند موقعیت را در جمله‌ای تکان دهنده خلاصه کند. سپیده دمی، زرتشت قدیسی را می‌بیند، و پس از گفتگویی کوتاه، آن دو «چون دو پسر کوچک» از هم جدا می‌شوند: «اما زرتشت چون تنها شد، با دل خود چنین گفت: «بعید نیست! این قدیس پیر در جنگلش هنوز چیزی از آن نشنیده است که خدا مرده است».<sup>۲</sup>

برداشتی از مدرنیته که از آن یاد کردم، مدرنیته را با تمدن نو که انسان محور و انسان مرکز است یکی می‌پندارد و آن را الگویی، نمونه‌ای، یا سرنمونی می‌سازد. تمدنی که در دل زندگی اجتماعی اروپایی شکل گرفت و فرهنگی پدید آورد که ادعای جهانشمولی دارد، و فرازاه جامعه‌های عقب‌مانده قرار می‌گیرد. پس به یک معنا، اینجا مدرنیته، چون یک ایدئولوژی مطرح می‌شود. منادیان و پیشاهنگان رنسانس، چون رابله و مونتینی، بیش و کم در تقابل با تقدس نیروهای متعالی و به سود انسان خاکی، از ضرورت خردباوری و درک اعتبار قوانین زندگی زمینی یاد می‌کردند، و به سنت‌ها، نهادها و نیروهای کهنه (و مهمتر از همه به کلیسا) انتقاد داشتند. صریح‌ترین، و کاملترین شکل این ایدئولوژی را می‌توان در آموزه‌های میراث‌بران رنسانس یعنی روشنگران سده‌ی هجدهم یافت.

در دهه‌ای که گذشت مدرنیته موضوع بحث فلسفی بود. هرچند دامنه‌ی بحث به کار فیلسوفان محدود نماند و بسیاری از اندیشمندان علوم انسانی نیز در آن شرکت کردند، اما تاکید بر «بحث فلسفی» نکته‌ی مهمی است، زیرا جامعه‌شناسان و دیگر نظریه‌پردازان علوم اجتماعی نیز ناگزیر از ورود به گستره‌ی سخن فلسفی شدند. شاید به دلیل همین وزنه‌ی سنگین فلسفی بود که امروز - هنگامی که هنوز توفان بحث‌ها و جدل‌ها فرونشسته است - نمی‌توانیم تعریفی دقیق، جامع و ذات‌گرا از مدرنیته ارائه کنیم.

## مدرنیته: معنا و ابهام

در حالیکه تاریخ‌نگاران هنوز در مورد «آن دوران تاریخی که روزگار مدرن خوانده می‌شود» هم‌رای نبودند، می‌شد حدس زد که با ورود فیلسوفان به بحث، تا چه حد بر میزان دشواری‌ها افزوده خواهد شد. یکی از بزرگترین این فیلسوفان میشل فوکو گفته است: «من هرگز به دقت ندانسته‌ام که ما در زبان فرانسوی به چه چیزی می‌گوییم مدرنیته، در مورد نکته‌ی مورد نظر بودلر معنایش را می‌توان فهمید، اما پس از او، این معنا دیگر دانسته نیست... البته عنوان مهم نیست، ما همواره می‌توانیم برچسبی دلخواه را به کار ببریم، اما من نمی‌دانم که این عنوان به چه مسائلی مرتبط می‌شود».<sup>۱</sup> آنچه خود فوکو پیش کشیده است - و در فصل ششم بدان می‌پردازم - هیچ شباهتی ندارد با آن «تعریف از مدرنیته» که تاریخ نویسان مطرح می‌کنند.

بگذارید از کلی‌ترین معنای تاریخی مدرنیته آغاز کنیم. بسیاری از تاریخ‌نگاران هنگامی که از «روزگار مدرن» یاد می‌کنند فاصله‌ی میان رنسانس و انقلاب فرانسه را در نظر دارند. اما کسانی هم هستند که آغاز صنعتی شدن جوامع اروپایی، پیدایش وجه